



بهناز عابدی
روزنامه نگار

صدای ممتد تلفن پایگاه ارتش در جابه‌جایی خبر می‌رساند که او بزودی باید بر صدر وزارتخانه‌ای بنشیند که غل و زنجیر بحران قتل‌های زنجیره‌ای بر دست و پایش بسته شده است. حاکم شرع، قاضی اوین و دادستان تهران بودن گرچه رزومه‌ای قضایی را به نام او کرده اما رفتن به اطلاعاتی ترین سازمان برای او به مثابه بازگشت به خانه است، چه علی یونسی خود از اعضای اتاق فکر ایجاد وزارت اطلاعات بوده است. تا وقتی جامعه قضاوت بر تن دارد راست‌گرا خوانده می‌شود و همین که رخت وزارت می‌پوشد، چپ‌روی پیشه می‌کند. در جوانی، انقلابی‌گری، طلبگی و سیاست‌پیشگی را از نیاوند آغاز می‌کند، اما آشنایی‌اش با مدرسه حقانی کافی است تا هر سه را در قم به کمال برساند. با رفتش به حوزه نوین، آیت‌الله مصباح را رفتنی می‌کند تا شاگرد پیروز جدال طلبگی با استاد باشد.

تاریخ را می‌توان دوباره خواند، در روایت‌های علی یونسی از دستگاه قضایی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی متولد شده از انقلاب اسلامی. رسیدن به این خوانش اما قریب به بیست ماه انتظاری را رقم می‌زند که گفت‌وگوی پنج ساعته با او، نقطه پایانش است. دیداری در سیاسی‌ترین خیابان ایران و چهره در چهره نشستن با یکی از رمز آلودترین مردان پاستور نشین.

■ تولد در روستا که به هر لحاظ، محرومیت‌های خود را دارد. چگونه علی یونسی را به این جایگاه رسانده است؟

من در روستایی به نام گنبد کبود در نزدیکی شهر نهاوند به دنیا آمدم و تا پایان دوران ابتدایی هم آنجا بودم، اما بعد از آن، مهاجرت کردیم و بیشتر زندگی‌ام در قم و تهران گذشت.

■ چرا مهاجرت؟

وقتی پدرم فوت کرد، برادرانم به تهران آمدند و من هم از روستا آمدم و طلبه شدم.

■ فرزند چندم خانواده بودید؟

آخر. سه برادر هستیم و یک خواهر هم داشتیم که در دوران طفولیت فوت کرد.

■ رسم تان بود که نام «علی» بخشی از اسم همه مردان خانواده تان باشد؟ هم شما، هم پدر؟

بله. برادرانم محمدعلی و احمدعلی و خودم هم که مهر علی.

■ اولین قاب ذهنی علی یونسی از خانه پدری‌اش به چه زمانی بازمی‌گردد؟

به حدود شش سالگی. تصویر خانه روستایی ساده که خاطره انگیزترین و زیباترین تصویر ممکن در ذهن من است و هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد. دو اتاق داشتیم که همراه با چند همسایه در یک حیاط نسبتاً بزرگ زندگی می‌کردیم. تک درختی در حیاط خانه بود و نهر آبی که در طول سال اواسط آن رد می‌شد و تفریحات و بازی‌های کودکی ما کنار این نهر بود.

■ از آنجایی که چهره‌های اطلاعاتی اصولاً شخصیت‌های مرموزی دارند، این خصیصه چقدر در کودکی شما نمود داشت؟

مرموز نبودم، ولی از بچگی من را «شیخ» صدا می‌زدند.

■ چرا شیخ؟

چون پیش از آنکه مدرسه‌ای در کار باشد و به سن مدرسه رفتن برسم، درس خواندن را شروع کرده بودم. در روستای ما مدرسه وجود نداشت و سپاه دانش هم هنوز نیامده بود. آنجا فقط چند ملا وجود داشت که یکی از آنها پدرم بود. ایشان فردی متدین، مذهبی و تنها قاری قرآن روستا بود. رفتار ایشان من را تحت تأثیر قرار داد تا شبیه ایشان رفتار کنم. در مجموعه بچه‌ها، چون رفتار من با بقیه متفاوت بود، برای آنها بیگانه بودم و به همین دلیل شیخ صدایم می‌زدند. طوری بود که سعی می‌کردند پیش چشم من رفتارهای زشت بچگانه بروز ندهند. خودم هم کمتر دوست داشتم با بچه‌ها مانوس باشم و بیشتر ترجیح می‌دادم پیش بزرگ‌ترها بروم.

■ با این تفاسیر، یعنی خیلی زود بزرگ شدید و بچگی نکردید.

بله. درست است درسم را هم جهشی خواندم، به طوری که بایک سال درس خواندن در مدرسه توانستم امتحان بدهم و مدرک ششم ابتدایی را بگیرم. در همان دوران ابتدایی، با مسئولان سپاه دانش درگیر شدم، چون آنها از شاه حمایت می‌کردند و دانش‌آموزان را وادار می‌کردند که شعار جاوید شاه سر بدهند؛ یا برای مثال از دانش‌آموزان می‌خواستند که در جشن‌های شاهنشاهی شرکت کنند، اما من شرکت نمی‌کردم. به نوعی، از همان دوران دبستان مخالفت با رژیم شاه را آغاز کردم. این برای خود من هم هنوز عجیب است که چرا در آن سن احساس می‌کردم باید با شاه مخالفت کنم و عاشق امام خمینی (ره) باشم.

■ فضای خانواده القا می‌کرد؟

فضای خانواده این طور نبود، اما چون آن موقع با تبعید امام خمینی همزمان بود و

خبرهای آن را می‌شنیدم، احتمالاً تحت تأثیرش قرار گرفته بودم.
■ آن موقع که در روستاها نه تلویزیونی بود و نه رادیویی، چطور از خبرها مطلع می‌شدید؟

فقط دوسه خانواده در روستا رادیو داشتند. همسایه ما خانی بود که رادیو داشت و من با بچه‌خان، رفیق بودم و به این طریق با رادیو آشنا شدم و در ایام کودکی همیشه فکر می‌کردیم لابد آدم‌های کوچکی درون رادیو هستند و حرف می‌زنند. برایمان سؤال بود این صداها درون رادیو از کجای می‌آید. از طرفی، زمستان‌ها، مردم در روستاها بیچار بودند و دورهم می‌نشستند و مسائل را تجزیه و تحلیل می‌کردند. من تنها بچه‌ای بودم که به این جمع بزرگانه می‌رفتم و به حرف‌های آنها گوش می‌دادم. حضور در این جمع‌ها هم منبع دیگری برای کسب اخبار بود. بعد از آن، کم‌کم پایم به مسجد باز شد و حدود ۱۰ ساله بودم که در آنجا اذان می‌گفتم.

روحانی روستا شروع به آموزش قرآن به من کرد اما نمی‌توانست، چون آموزشش به سبک قدیم و خیلی سخت بود و آموزنده ابتدا باید حروف ابجد را یاد می‌گرفت. از آنجایی که من حروف الفبا را می‌دانستم، نمی‌توانستم به سبک قدیم یاد بگیرم، ولی کم‌کم با پیگیری و خودآموزی قدری یاد گرفتم و بعد هم وقتی به شهر نهاوند آمدم فرد دیگری پیدا کردم که قرآن را بخوبی به من یاد داد.

■ همزمان با تحصیل، کار هم می‌کردید؟ مثلاً اینکه همراه با پدر سرزمین کشاورزی بروید؟

به صورت حاشیه‌ای بله، اما از آنجایی که از هفت، هشت سالگی به‌طور جدی وارد فضای درس و بحث شدم، عملاً نمی‌توانستم کار جدی داشته باشم.

■ وضع اقتصادی خانواده چطور بود؟

معمولی. چون هم پدر و هم برادرانم کار می‌کردند، وضعیت مان ساده روستایی و قابل تحمل بود.

■ چه شد که از مدرسه حقانی سر درآوردید؟

این هم از خوش‌شانسی‌های من بود. من تنها طلبه‌ای بودم که در مدرسه علمیه نهاوند تحصیل می‌کردم و جز من هیچ کس نبود. بعد از مدتی، فرد دیگری به نام شیخ طاهر احمدوند که اخیراً مرحوم شد، به مدرسه آمد که او سنش از من خیلی بیشتر بود و وزن و بچه داشت. او حدوداً



• نام و نام خانوادگی: مهر علی یونسی
• نام پدر: شمس علی
• تاریخ تولد: سوم فروردین ۱۳۳۴
• صادره از: نهاوند
• شغل پدر: کشاورز
• نام مادر: خدیجه
• شغل مادر: خانه دار
• نام همسر: صدیقه جلالوند
• شغل همسر: خانه دار
• فرزندان: دو دختر و سه پسر (زینب، مترجم/حسن، وکیل/حسین، حقوق‌دان/محسن، مهندس/اسوه، دانشجو)

سی ساله بود و من حدوداً ۱۳ ساله.

■ چرا اقبال نهاوندی‌ها به طلبگی اینقدر کم بود؟

نه فقط در نهاوند که در آن سال‌ها، همه از طلبگی گریزان بودند، چون طلبه‌ها را به سربازی می‌بردند و دستگیر می‌کردند. در واقع همزمانی این دوران با دستگیری حضرت امام، شرایط را بسیار سخت کرده بود. وقتی همه از آخوندی فرار می‌کردند، من رفتم آخوند شدم [می‌خندد]. دوسالی در نهاوند زیر نظر آیت‌الله علی مرادیان درس خواندم. ایشان روحانی دانشمند و شایسته‌ای بود و وقتی دید دیگر استادان سطح دانش‌شان آنقدر نیست که به من تدریس کنند، خودش حاضر شد استاد شود و با اینکه آیت‌الله بود حاضر شد دروس سطح پایین را تدریس کند. خاطر من هست مقدمات ادبیات عرب را پیش ایشان خواندم و پس از یک هفته وقتی دیدم من خیلی خوب دروس را می‌فهمم، علاقه‌مند شد تا وقت بیشتری برایم بگذارد. همین موجب شد تا ظرف مدت کوتاهی، مقدمات را بگیرانم. وضعیت تدریس به گونه‌ای بود که من حس می‌کردم خیلی بهتر و بیشتر از افرادی که پیش از من این دروس را گذرانده‌اند، مسائل را می‌فهمم. حتی خود استاد گاهی برای ضرب شست نشان دادن به رقبایش، از آنها سؤالی می‌کرد که نمی‌توانستند پاسخ دهند چون فراموششان شده بود و من سریع وارد بحث می‌شدم و پاسخی می‌گفتم. استعداد من در ظرف مدت دوسال حضور